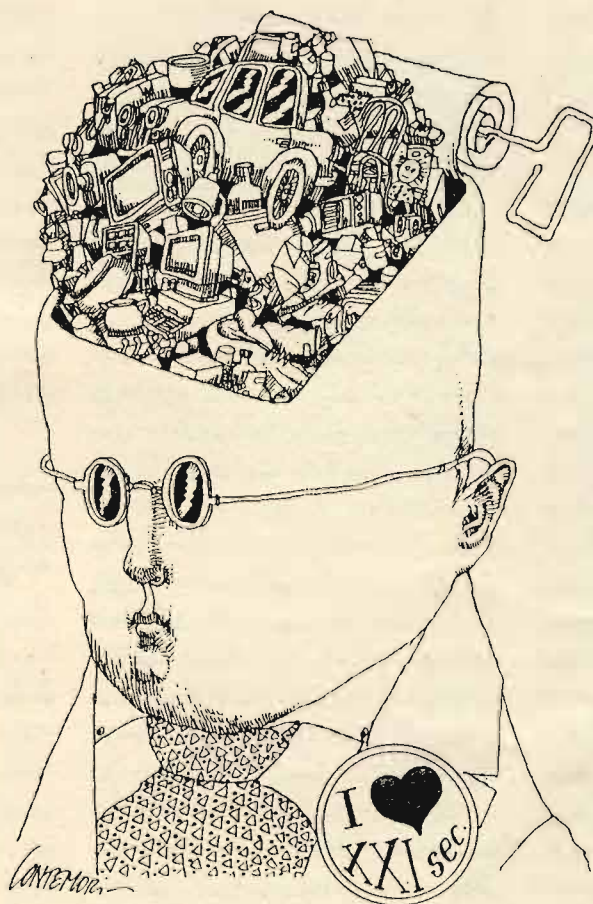


بیگانگی و بی‌هنجاری (Anomie)

«دیدگاه‌های نظری و تجربی»

نوشته: ابراهیم هارولد میزروچی

ترجمه: محمدرضا عطائی



برای نمایندگان این رهیافت قائل است. در جملات زیر متجلی است:
... آنچه که دربارهٔ جامعه‌شناسان کلاسیک مهم است این است که حتی زمانی که معلوم گشته کاملاً در اشتباه و نقص بوده‌اند... و حتی پس از آن، با کارشان و نحوهٔ انجام آن، مسائل بسیاری را دربارهٔ

تجلی یافته: تصورات انسان تراداد [= سنت] کلاسیک در اندیشهٔ جامعه‌شناختی، تلاشی است برای نگرستن در انسان قرن بیستم با یک عینک کلاسیک آنچنان که در نوشته‌های ماركس، دورکهایم، وبر، مانهایم و اندکی متأخرتر والتر لیپمن انعکاس یافته است. ارزش والایی که میلز

یکی از توجهات بزرگ میلز [C.W.Mills] فایده‌مندی رهیافت کلاسیک جامعه‌شناسی قرن نوزده در فرآیند کسب بصیرت و آگاهی در مسائل و مشکلات اجتماعی قرن بیستم بود. این تمایل در برخی از نوشته‌هایش متجلی است، اما کانون اصلی اندیشه‌اش در یکی از آخرین نوشته‌هایش

طبیعت جامعه آشکار کردند و آراء آنها مستقیماً به کار امروز ما مرتبط باقی می ماند... در کل، نسل بلافصل دانشمندان علوم اجتماعی، هنوز از ایده‌ها و آراء آنها تغذیه می کنند.^۱

با نگاهی به میلز و توجهات جامعه‌شناختی گوناگونش، دانشمندی را می بینیم که به وضوح قردادان تلاشهایی است که در جهت پیوند دادن قرارداد کلاسیک - با آگاهیهای درخشانش - و روشهای تجربی معاصر، انجام گرفته است. آنچه که میلز را از دیگرانی که به زعم خود این فرآیند را یافته‌اند جدا می کند، علاقه به فایده‌مندی غایی مفاهیم مشتق از آن و همچنین فرآیند‌گزینش مسائل مهم اجتماعی است که بایستی بدانها پرداخت. این نوشته (تصورات انسان ...) که آنومی دورکهایم و بیگانگی مارکس را مورد بررسی قرار می دهد، نشان می دهد که ایمان میلز به فایده‌مندی قرارداد کلاسیک بی مورد نبود.

مفهوم موردنظر مارکس از بیگانگی در دست‌نوشته‌های فلسفی و اقتصادی» وی با وضوحی بیشتر فرموله گشته است. مارکس برخلاف هگل و فوئرباخ، که آنها را به جهت فلسفه ستافیزیکیشان به سخریه می گیرد، در یک زمینه نهادی خاص یعنی اقتصاد به مفهوم بیگانگی نزدیک می گردد. مارکس بر آن بود که چهار نوع بیگانگی مستقیماً از وضعیت کار ناشی می شود:

- ۱) بیگانگی از فرآیند کار
- ۲) بیگانگی از فرآورده‌های کار
- ۳) بیگانگی کارگر از خودش
- ۴) بیگانگی کارگر از دیگران

علاقه مارکس در این دوره از زندگیش، به تأثیر انقلاب صنعتی بر انسان تعلق داشت. همانند فلاسفه اگزیستانسیالیست که معاصرین وی بودند، همچون کیرکگار، او نیز درگیر پیچیدگیهای دستیابی به یک تجربه معنی‌دار و پربار برای فرد در جامعه مدرن بود. تلاشهای اولیه مارکس در این راستا بود که عکس‌العملهای ذهنی انسان را در قبال شرایط اجتماعی عینی دریابد.

مارکس بر آن بود که کار در جوامع صنعتی دو نوع بیگانگی را در محیط شغلی ایجاد می کرد که بیگانگی از فرآیند کار یکی از این انواع بود. شواهد بسیاری از تعداد زیادی از تحقیقات جامعه‌شناختی در دست است که فرضیات نظری مارکس را تأیید می کند.

دورکهایم نیز عمیقاً درگیر نتیجه و برآیند انقلاب صنعتی بود. از نظر او فراگردهای گسیخته و

شکسته شده، در روابط انسان با دیگران و در آرزوها و تمایلات انسان نسبت به خودش نابسامانی ایجاد می کرد. با توجه به اینکه نرخ خودکشی هم در حالت فقر و هم در حالت غنا افزایش نشان می داد، دورکهایم مفهوم آنومی را به جامعه‌شناسی نوین عرضه داشت. در ابتدا با توجه به علاقه‌ای که به تأثیرات آنومی در اثبات غنای اقتصادی داشت بر آن جنبه‌ای تأکید می‌ورزید که بر تلاش برای اهداف دست‌نیافتنی دلالت می‌کرد. تحت شرایط ثبات نسبی، تحرک اجتماعی قدری محدود می‌شود و انسان برای اهداف محدود ولی حقیقی تقلا می‌کند.

با این وجود، تحت شرایط متزلزل این محدودیتها برطرف می‌شوند: «حدود بین ممکن و ناممکن، بین آنچه درست است و آنچه نادرست، بین امیدها و ادعاهای درست و متعادل و امیدها و ادعاهای افراطی ناشناخته است. در نتیجه هیچگونه قید و منعی بر خواهشها و تمایلات وجود ندارد ... با افزایش غنا، خواستها و خواهشها فزونی می‌یابند»^۲

به این ترتیب، برخلاف مفهوم مارکس از بیگانگی که بر احساس غریبی انسان از کار، فرآورده‌های کار، خودش و دیگران اشاره داشت، مفهوم دورکهایم در راستای شرایطی از نظام اجتماعی بوده که قوانین گروه دیگر حدودی را بر قوه محرک آدمی تحمیل نمی‌کرد.

در خلال سه دهه گذشته، تعبیر مرتون از آنومی تأثیری قطعی بر جامعه‌شناسی معاصر داشته است. مرتون، با تأکید بر این پیشنهاد دورکهایم که نابسامانی اهداف تنها شرط آنومی نیست، توجه خود را بر نابسامانی وسایل متمرکز ساخته است. بنظر مرتون، در ارتباط با سلسله روابط علی رفتار انحرافی، آنومی قبل از هر چیز نتیجه عدم تطابق بین اهداف اجتماعی و وسایل در دسترس ساختنی برای دستیابی به این اهداف است. به گونه‌ای دقیقتر، تأکید فراوانی که بر «موفقیت» در جامعه آمریکا به چشم می‌خورد و فقدان تأکید متقابل بر وسایل مشروع دستیابی به آن، به «اخلاق‌زدایی در اتخاذ وسایل» منجر می‌شود. علاوه بر این، از آنجایی که راه‌های ورود به مجراهای مشروع دستیابی به اهداف موفقیت یکسان نیستند، وسایل نامشروع از فایده‌مندی یکسانی برخوردار نخواهند بود. کوتاه‌سخن، هرچه راه ورود به مجراهای مشروع کمتر باشد، رفتار انحرافی در اشکال جرم، بزه، فاحشگی و نظایر آن بیشتر خواهد بود.

به این ترتیب، تئوری مرتون به گونه‌ای گسترده برای تشریح و توضیح نرخ بالای جرم و بزه در طبقات نسبتاً پایینتر در مقایسه با طبقات بالاتر - البته به گونه‌ای فرضی و استنباطی - بکار گرفته شده

است.

مطلب جالب در این زمینه این است که با وجودی که مرتون جوهر کلام خود را به گونه‌ای استنباطی از دورکهایم می‌گیرد، در نظر او هرچه تأثیر تغییر اجتماعی بزرگتر باشد، طبقات داراثر بیشتر تأثیر می‌پذیرند. تئوری وی اشاره دارد که طبقات کمتر دارا از چنین فراگردهایی انتیغیرات اجتماعی ارنج بیشتری می‌برند. به این ترتیب، در همان طبقاتی که مارکس معتقد است فرآیند بیگانگی در آنها به‌ظهور می‌رسد، مرتون متوقع عمیقترین تأثیرات آنومی است.

برای روشن کردن فرضیه مرتون، نویسنده یک پروژه تحقیقی را در یکی از شهرهای کوچک بخش فوقانی ایالت نیویورک معده گرفت. با استفاده از مصاحبه‌هایی که با ۶۱۸ نفر پاسخگو در ۱۹۵۸ و با ۲۲۷ نفر در ۱۹۶۰ انجام گرفت، نویسنده آگاهی بیشتری از بعضی جنبه‌های آنومی، آنچنان که توسط دورکهایم و مرتون فرموله شده بود، کسب کرد.

همه جا فرد به گونه‌ای نامعین از طریق فکر قالبی «منظم» بودن، با این تقاضا که فرد باید «وقت شناس» باشد، «همچون یک انسان» عمل کند، احساساتش را پنهان کند، از «موقعیت» حرف بزند و آنرا متجلی سازد، «کاری باشد»، «از خودش مطمئن باشد» و غیره روبرو می‌گردد.

یکی از یافته‌ها این بود که: با وجودی که تصور کلی بر این بود که پاسخگویان طبقه پایینتر نمرات بالا را از طیف آنومی سرول کسب کنند، پس از اعمال تحلیل چند متغیر، این پاسخگویان طبقات نسبتاً بالاتر بودند که هنگامی که احساس می‌کردند فرصتهایشان در مقایسه با افراد گروههای پایینتر محدودتر شده، دچار احساس محرومیت بیشتری می‌شدند. همین رابطه برای منزلت شغلی نیز صادق بود. بنابراین این نه طبقات پایینتر که طبقات متوسط بودند که رنج بیشتری را از محدودیت فرصتها احساس می‌کردند.

آزمایشی در باب طبیعت ارزشهای مرتبط با موفقیت که طبقات گوناگون نسبت به آنها هم رأیند، این مشاهدات را روشن خواهد کرد. رفته‌رفته، در حالیکه دستیابی به اهداف مرتبط با پیشرفت برای طبقات متوسط، مشکلتر و مهیتر می‌گردد. طبقات پایینتر بر پاداشها متمرکز می‌شوند. کوتاه سخن، داده‌های ما نشان می‌دهند که طبقات متوسط از آنچه که ما «افسانه اعتلای لایتناهی» نامیده‌ایم، بیشترین رنج را می‌برند، پایانی بر آنچه که انسان

می‌تواند به گونه‌ای عقلاتی بر آن دست یابد، متصور نیست.

داده‌های مختصر تحقیق ما به‌وضوح نشان می‌دهند که این طبیعت تعاریف متفاوت موفقیت و نتایجشان می‌باشد که در واژگان تراداد کلاسیک معنی‌دار به‌نظر می‌رسد. از آنجایی که سرشت کار به‌گونه‌ای انفکاک‌ناپذیر با اهدافی که طبقات پایینتر دارند مرتبط است، بنظر می‌رسد شرائط ویژه طبقات متوسط موجد و مشوق آمال و آرزوهای غیرواقع بینانه می‌باشد.

تحلیلی که در اینجا ارائه کرده‌ایم نشان می‌دهد که جامعه معاصر آمریکا از تاثیرات انباشت بیگانگی و آتومی هر دو رنج می‌برد.

بسیار با هم در چند زمینه متنوع به این فرآیندها نگاهی بکنیم: وابستگی به پاداشها برای انجام کار به‌جای هنر شایان در مورد شغل و با موفقیت مدغم با پیشرفت در بخش عظیمی از جمعیت، روشن می‌سازد که کار بخودی خود غایت نیست، شرطی که توسط مارکس پیشگویی شده بود تأکید بر پاداشهای قویاً مدغم با انجام کار، نشاندهنده بیگانگی از کار در طبقات نسبتاً پایینتر است.

مارکس بر آن بود که کار در جوامع صنعتی دو نوع بیگانگی را در محیط شغلی ایجاد می‌کرد که بیگانگی از فرآیند کار یکی از این انواع بود. شواهد بسیاری از تعداد زیادی از تحقیقات جامعه‌شناختی در دست است که فرضیات نظری مارکس را تأیید می‌کند. نمونه عالی بیگانگی از فرآیند کار در مطالعه جالب «روی» (Roy) [Donaldf. Roy] جامعه‌شناس صنعتی، انعکاس یافته است.

«روی» در اثنای مشاهداتش از یک کارخانه، قطعه‌ای از کار را در خط تولید مورد مطالعه قرار داد. مشاهدات «روی» نشان می‌دهد که فرد از نظر روانی زیر نفوذ فرآیند کار در خط تولید قرار می‌گیرد و به‌نظر می‌رسد این وجه مشخصه فرآیند کار در خط تولید است: «مشاهده قطعه‌ای از کار می‌توانست بازی تحریک‌کننده‌ای باشد تنها تا زمانی که شغل نشانگر یک مبارزه‌طلبی واقعی نسبت به عاملش بود، تنها تا زمانی که عنصر تردید و نامعلومی در پی آمد فعالیت حضور داشت.» کوتاه سخن، این کار نوعاً مبارزه‌طلبی‌ای دربرداشت.

مطالعات بسیاری که در مورد گروه‌های کاری و کنترل نرخ بازده در خط تولید انجام گشته، از جمله مطالعه روث لیبرگر و دیکسون، نشان می‌دهد که بسیاری از فعالیت‌هایی که مشخص کار در کارخانه می‌باشند فی‌نفسه بیگانه‌کننده هستند. از آنجایی که رضایت از کار نتیجه ذاتی فرآیند کار در این زمینه‌ها نیست، علاوه بر خود فرآیند کار، برای کارگر

کارخانه امروز فرصت ناچیزی برای لذت‌بردن از تعلق خاطر شخصی به اشیایی که تولید کرده، موجود است. روش خط تولید، فرآورده‌های تلاشهای کارگران را برای مطابقت با نیازهای نظام صنعتی استاندارد شده، یکسان و متشابه کرده است. قطعاتی که در تولدو یا اوهابو ساخته شده، برای جور بودن با قطعاتی که در کارخانه اتومبیل‌سازی دیترویت تولید شده، بایستی اندازه‌های دقیقی داشته باشند. یکی از راهنمایان، در جامعه‌ای که مصاحبه‌ها انجام شد، محقق را به گردش در کارخانه‌ای که کارگر اول آن تقریباً دو دهه در آنجا کار کرده بود، دعوت کرد. این مرد از زمان شروع شغلش در یک خط کار کرده بود. هنگامی که داشت قطعاتی را که در دستگاه ساخته می‌شدند به محقق نشان می‌داد و کارش را برای او توصیف می‌کرد، به‌نظر می‌رسید که نسبت به قطعات تولید شده و طرق انجام کارها، غروری او را فراگرفته بود. اما در بخشهایی از کار که بیشتر با دست در تماس بود و قطعات در معرض پرت شدن، افتادن و اتفاق بودند، اشاره کرد که در این نوع کار فرصت کمی برای ابراز هویت در نتایج تلاش فرد وجود دارد.

«ظهور صنعت روابط عمومی، که مشتریان خود را عموماً از میان مدیران بازرگانی جلب می‌کند، نشان می‌دهد که انجام موفقیت‌آمیز کسب و کار دیگر به تنهایی منبع تحسین نیست.»

هاروی سوادس [Harvey Swados] در مقاله‌ای با عنوان «افسانه کارگر خوشحال»، در مورد ایستارهایی که کارگران نسبت به کارشان و محصولات کارشان دارند، خود را این چنین مورد خطاب قرار می‌دهد: ایستار کارگر نسبت به کارش بطور کلی مرکب است از نفرت، شرمساری و تسلیم ... آنها می‌دانند که بین کارکردن با کمر و کارکردن با پشت تفاوتی وجود دارد (من بین کار بدی و کار فکری تفاوتی قائل نمی‌شوم، زیرا که ما همگی در حال درک این نکته هستیم که کار بیه‌سفیدان دیگر کمتر کار فکری است.) آنها می‌دانند که برای تحصیل پولی اندک، بسیار سخت‌تر از طبقات متوسط کار می‌کنند... نمی‌توان بسادگی گفت که این منزلت گرسنگی است که انسانی را از کار متنفر می‌کند، کاری که بی‌اعتناست، بی‌انتهاست، کردن‌کننده و پرزحمت است، کثیف و پرسروصدا و خسته‌کننده است، آینده‌اش ناامن و متزلزل است و عملاً آمیدی به پیشرفت در آن وجود ندارد. حقیقت آشکار این است که کار در کارخانه پست‌کننده و فاسدکننده است. این نوع کار، هر انسانی را که

همیشه در رویای انجام کاری ارزشمند در زندگیش می‌باشد، به پستی و فساد می‌کشاند. هر چه انسان بیشتر در معرض ارزشهای طبقه متوسط باشد، به‌همان نسبت سادگی طبیعی خود را از دست می‌دهد و به همان نسبت کار در خط تولید او را به پستی و فساد می‌کشاند.^۸

مشاهدات سوادس که در خلال کارش در یک کارخانه انجام گشته، چیزی بیش از توصیف بیگانگی از فرآیند کار در اختیار ما قرار می‌دهد. در سخن سوادس به‌نظر می‌رسد که هم بیگانگی و هم آتومی بمشابه عوامل مؤثر بر ارتباط بین آمال مرتبط با جامعه بزرگتر - به‌جرات می‌توان گفت ارزشهای مصرف طبقه متوسط - و وضعیت کار، بهم پیچیده‌اند. این موقعیت خود فرد است که تعیین می‌کند این دو فراگرد چگونه بهم خواهند پیوست. علاوه بر این در اینجا نظر بر اینست که احترامی که شخص برای خودش قائل است در ارتباط با کاری است که به بیگانگی از خود و دیگران منتهی می‌گردد.

سوادس نظریات آموزنده‌ای نیز در ارتباط با بیگانگی از محصول (در این مورد خاص، اتومبیل) بیان می‌کند:

«از یکسو اتومبیل بعنوان سمبلی از آزادی - تقریباً جانشینی برای آزادی - تحسین شده، نه بخاطر اینکه کارگر در ساختن آن مشارکت داشته بلکه به این خاطر که در فرهنگ ما اتومبیل هم لازم و هم زیباست. از سوی دیگر، اتومبیل مورد تحقیر است - بطوریکه اگر ماشین تازه شما بوی بدی می‌دهد ممکن است به پوست موزی که در گلوش چپانده شده و آنرا مسدود کرده مربوط باشد و اگر فروشنده نتواند معین کند صدای جفجفی که از ماشین تازه شما بگوش می‌رسد از کجاست، شما ممکن است از وی بخواهید جوش یکی از باله‌های اتومبیل شما را بگشاید و پیچ و مهره‌هایی را که توسط کارگرانی که کار خودشان را تخریب می‌کنند، در آنجا انداخته شده، خارج کند.»

با توجه به این شرایط در محیط کار طبقه کارگر، می‌شود پرسید آیا می‌توان انتظار یافتن علاقه‌ای به حد عالی به ارزشهای کاری یا شغلی یافت؟

پاسخ من این است که به‌سختی می‌توان جهت‌گیری از این‌گونه نسبت به کار را متوقع بود. همانطور که پیشتر اشاره شد، تأکید بر پاداشها، وجه مشخصه پاسخگویان طبقه کارگر در نمونه من می‌باشد. در گونه‌های دیگری از اشتغال، عمدتاً در گونه‌های مرتبط با طبقات نسبتاً بالاتر، بایستی به هدفهای پیشرفت نائل شد. متشابهاً، تأکید بر عالی بودن احتمالاً بیشتر در ارتباط با مشاغلی است که تأکید بر فضائل ارزشمند را منعکس

می‌کنند تا مشاغلی که بر پاداشها پافشاری دارند. باید توجه داشته باشیم که عالی بودن بمثابة نمونه‌ای از اجرا، کاملاً به مشاغلی مربوط است که بجای ارزشهای موفقیت، ارزشهای پیشرفت را منعکس می‌کنند.

اما در مورد کارمند یقه سفید طبقه متوسط چه؟ با اینکه بیشتر اشاره کردیم که در طبقات نسبتاً بالاتر در موارد اجرایی گرایش عمیقتری به توجه به پیشرفت وجود دارد، اما این مطلب ضرورتاً دلالت ندارد بر اینکه اکثریت عظیم کارگران در این طبقات نسبت به طبقات پایینتر عملاً در کارهای معنی‌دارتری مشغولند.

سوادس اشاره کرده است که «کار یقه سفیدان رفته رفته هرچه بیشتر از کار فکری جدا می‌افتد.» استاندارد کردن و خودکاری کارگران طبقه متوسط را هم به روایات تبدیل می‌کنند. حتی در آموزش، تلویزیون آموزشی تهدید می‌کند که بیشتر از سازمان بوروکراتیک آموزش و پرورش رسمی از اتوماسیون معلمین، استفاده خواهند کرد. در محیطهای کاری یقه سفیدان، همچنین در صنعت، رضایت شخصی بمثابة نتیجه کار و همچنین بمثابة نتیجه فرآورده‌های تلاشهای فرد، احساسی است که در تعداد قلیلی متجلی می‌گردد. این فراگرد قبلاً در خلال مطالعه دوم لیند در باره میدلتاون (Middletown) در نیمه دهه ۱۹۳۰ آشکار گشته بود:

در میان طبقات متوسط اهل حومه، تمایل رشد یابنده‌ای به تأکید بیشتر بر امنیت به جای کار سخت به چشم می‌خورد.

«ذکر فشارهایی که تقاضاهای فرهنگی جاری برای سلطه و تجاوز، در شخصیت فردی ایجاد می‌کند ضروری است. دنبال کردن «موفقیت» بویژه در دنیای کار جایی که مردان فرهنگ تلاش می‌کنند، مستلزم پذیرش بار سنگین مقررات و محظورات است. در نتیجه، بسیاری از مردم بیشتر اوقاتشان را به کارهایی می‌پردازند که نسبت به آنها علاقه‌ای ندارند و به سبکی که از آن خودشان نیست بلکه توسط سیستم دیکته می‌شود.

همانطوری که لاورنس فرانک نشان داده، در فرهنگ امروز، «نظم کاری» داشتن به معنی «غیرشخصی» بودن است. این از آن صور غلطی که فرهنگ پوشیدن را بر افراد تحمیل می‌کند خارج است.

همه جا فرد به گونه‌ای نامعین از طریق فکر قالبی «منظم» بودن، با این تقاضا که فرد باید «وقت شناس» باشد، «همچون یک انسان» عمل کند، احساساتش را پنهان کند، از «موقعیت» حرف

بزند و آنرا متجلی سازد، «کاری باشد»، «از خودش مطمئن باشد» و غیره روبرو می‌گردد. در راستای این کاتالیزه کردن طبیعت و قابلیت فردی که «الگوی موفقیت» بر بسیاری از افراد شاغل تحمیل می‌کند، باید متذکر شد که در مورد طبقه کارگر، اجبارها و ضطرارهای بزرگ عدم فعالیت به بیکاری دوره‌ای و به اشغال سطح زیرین فرهنگی - عادتاً بر ویژگیها و دارائیهای سطح روین تأکید کرده و آنها را تکریم می‌کند - مربوط است.»

گالبریت هم اشاره کرده که حتی انجام موفقیت‌آمیز کارها ممکن است در میان کارمندان سطوح بالاتر، دیگر هدف ارزشمندی نباشد:

«ظهور صنعت روابط عمومی، که مشتریان خود را عموماً از میان مدیران بازرگانی جلب می‌کند، نشان می‌دهد که انجام موفقیت‌آمیز کسب و کار دیگر به تنهایی منبع تحسین نیست. حداقلش این است که انجام موفقیت‌آمیز امور بایستی مورد تبلیغ قرار گیرد. اما نخستین وظیفه فردی که در روابط عمومی مشغول است در ارتباط با مراجعینش، بازساخت تصویرشان می‌باشد؛ به این شکل که چیزی علاوه بر تولید اجناس و کالاها را شامل شود. سوزهای او می‌تواند یک سیاستمدار، سرپرست آموزش و پرورش یا سرپرست یکی از نیروهای انتظامی شهری باشد. چند چهره روشنفکرانه یا هنرمندانه نیز به گونه‌ای فزاینده بایستی یافت شوند. تاجری که بیزنس ویک [Business Week] می‌خواند شهرتش را از دست می‌دهد. کسی که پُرس [Proust] می‌خواند نشان بزرگی است.»

آنچه که ما در اینجا پیشنهاد می‌کنیم این است که: اول، مفهوم ارزشهای موفقیت ممکن است انعکاسی از طبیعت فرآیند کار باشد؛ دوم، انعکاسی از سطح مادی زندگی باشد که یک گروه معین آن را آرزو می‌کند یا بدان دست یافته است؛ سوم، تغییرات در همه محیطهای کاری بوفوع می‌پیوندند. از آنجایی که هر روز که می‌گذرد کار وابستگی بیشتری به ابزار پیدا می‌کند و به نظر می‌رسد گرایشات رایج در این جهت باشد، رضایت به مثابه نتیجه فرآیند کار تقلیل خواهد یافت. فراین نشان می‌دهند که اخلاق پروتستانی با تأکید بر کار بمثابة غایت فی‌نفسه، بعنوان یک نظام قاعده‌مند روبه‌زوال است. اگر حقیقتاً چنین پدیده‌ای در حال وقوع باشد، پس یکی از مهمترین منابع برای فعالیت و جهت معنی‌دار در جامعه آمریکا به انقراض تهدید می‌شود. این مسئله بعداً بایستی، اصطلاحات کارکردی روبرو گردد. از آنجایی که یکی از لوازم مهم یک نظام اجتماعی، نظام انگیزشی است که اعضای گروه را به انجام مشاغل لازم برای حفظ زندگی سازمان یافته گروهی تشویق

می‌کند، خود جامعه آمریکا ممکن است بوسیله فرآیند افزایش ابزارگرایی تهدید شود.

مسئله انگیزش ما را به یک فرضیه دقیق و اندیشیده رهنمون می‌گردد. بیشتر اشاره کردیم که نیازهای طبقات متوسط از طریق مجراهای از پیش موجود برای نیل به اهداف پیشرفت، رفع می‌گردد. آلترناتیوی که ما بدان ارجاع می‌دهیم مشارکت اجتماعی رسمی است که موجب به رسمیت شناختن عضو فعال گروه سازمان یافته می‌گردد. این طبیعت فرآیندهای اجتماعی است که مثلاً هنجارها ممکن است به مثابه پی‌آمد فعالیت‌هایی ظاهر شوند که با اهداف این فعالیتها ارتباط کمی دارند.

ما چنین فرضیه‌سازی می‌کنیم که، در حالی که در طبقات پایینتر هنجارهای جنایی بعنوان پی‌آمد فشار آرزوها و امیال در کمترین مقدار تقویت شده‌اند، در طبقات متوسط مجموعه‌ای از ضد هنجارها ظاهر شده‌اند که تأکید بر اهداف پیشرفت در فضای شغلی را محدود می‌سازند.

همانطور که ویلیام وایت نشان داده، در میان طبقات متوسط اهل حومه، تمایل رشد یابنده‌ای به تأکید بیشتر بر امنیت به جای کار سخت به چشم می‌خورد، الگویی بزرگتر در تلاش برای نیل به اهداف شغلی و الگویی تقریباً قوی از مشارکت در اجتماعات رسمی.

اگر تأکید بر فردگرایی نقصان یافته، آنچنان که وایت و داوید ریزمن اشاره کرده‌اند، پس این مطلب را حداقل بطور جزئی می‌توان هم در مقابل زمینه وفور عمومی و هم در مقابل زمینه ظهور مجموعه‌ای از هنجارها - که از عکس‌العملهای فشارهای مرتبط با فرصتهای مشخص و رقابت شدید در محیط شغلی ناشی شده‌اند - ملاحظه کرد.

وایت اشاره کرده که امیال و آرزوها حقیقتاً تغییر یافته‌اند گرچه توضیح او برای تغییر با تعریف ما مغایر است:

«جوانان از مدینه فاضله حرف می‌زنند. اگر آنها چنین پناهگاهی می‌یافتند، ثابت می‌کردند که اخلاق اجتماعی به گونه‌ای شخصی در حال انجام است. چرا که هدف مدینه فاضله در توافق کامل با آن است؛ جاه‌طلبی فرد چیزی شخصی نیست که پیشرفت بخاطر پیشرفت را ایجاب کند یا نوعی خودبینی که در پی اظهار خود است. جاه‌طلبی‌ای است با جهت بیرونی خشنودی از خوشحال کردن دیگران و بی‌معنی شدن تلاش رقابتی، در چنین سازمان هماهنگی فرد به اغلب پاداشهای مادی برای زندگی خوب نیاز دارد و هیچ یک از رنجهای آزاردهنده شکل کهنه زندگی وجود ندارد.»

کوتاه سخن، از آنجائیکه اهداف پیشرفت در فضاهای دیگر زندگی آمریکایی با مخاطره بسیار

کمتری دست یافتنی است و پاداشهای مادی، حداقل برای این بخش از جمعیت، بدون تلاش رقابتی بسیار زیاد انباشته می‌شوند، تلاش محدودتری برای پیشرفت در محیطهای شغلی وجود دارد. این فرض دقیقاً اندیشیده با توضیح ما برای آئومی طبقات پایین در مقایسه با طبقات متوسط که پیشتر گفته شد، سازگار است.

ما پیشتر بر این باور بودیم که برخی فزایندها، همچون آموزش و پرورش، برای فراهم ساختن زمینه اجرای مناسب از سوی فرد بایستی غایتشان در خودشان جستجو و دنبال شود. مهمتر اینکه همچنان که یادآور گشتیم فرآیندهای نهادی بجای ارزیابی مسائل با ارزیابی غایتی مشخص و توصیف می‌شوند. جامعه نمی‌تواند جهت بعضی فرآیندها را تنها به این دلیل که پیامد عوامل شانس و اتفاقی اند تغییر دهد. بنابراین برخی الگوها بمثابه الگوی مناسب تلاشهای فرد بنظر می‌آیند. از این الگوها، برخی جنبه دستوری پیدا کرده و در نظام نهادی شخصیت حقوقی پیدا می‌کنند.

حال اگر کار چیزی بیشتر از یک وسیله برای معاش در نظر گرفته شود، می‌توان بخوبی درک کرد که شروط لازم کارکردی، حداقل ممکن است بطریقی که نظام اجتماعی آمریکا را حفظ کند، اجرا نگردد. کوتاه سخن، اگر خواست و تمایل به کار تهدید شود، نظام اجتماعی هم تهدید می‌شود.

بسیاری از ما هم‌اینک با هجوم مشکل اوقات فراغت روبرو هستیم و دلسوزان فرهنگ توده در اشاره به این مطلب که اوقات فراغت به هدر می‌رود، پیشدستی کرده‌اند.

پس فردیت انسان چه خواهد شد و منابع رضایت شخصی کدام خواهد بود؟ رشد فزاینده و جهش‌گونه سرگرمیهای جدید و برنامه‌هایی که توسط خود شخص انجام می‌پذیرد، نشان می‌دهد که اینها می‌توانند نخستین منبع رضامندی برای انسان در این جامعه باشند.

بسیاری از ما هم‌اینک با هجوم مشکل اوقات فراغت روبرو هستیم. دلسوزان فرهنگ توده در اشاره به این مطلب که اوقات فراغت به هدر می‌رود، پیشدستی کرده‌اند. به نظر می‌رسد که جهت تأکید، بیشتر بر نوول و دیگر تفریحات کم‌عمق و سطحی است تا بر فرهنگ‌سازی.

در حقیقت، دورکهایم از فرآیندهای مشابهی که آئومی را در خلال برهه‌های کامیابی افزون همراهی می‌کنند، غافل نبود. همان‌طور که در «خودکشی» اشاره کرده، «برای تنوعات، لذت‌های ناآشنا،

احساسات گمنام و همه آنچه که ذائقه آشنای آنها را زائل می‌کند، عطشی بروز می‌کند.»

به نظر می‌رسد محتوای رایج فعالیت‌های اوقات فراغت، نمی‌توانند جانشین‌های مهمی برای کار قلمداد شوند. گرچه چنین تعمیم وسیعی مخاطره‌آمیز است، بنظر می‌رسد در زندگی آمریکائی کمتر وضعیتی باشد که انتظارات و توقعات غیرواقع بنیانه مشکلی ایجاد نکنند.

دانیل بورستین بعنوان یک مورخ همین مطلب را در کتاب اخیرش «خیال» با عباراتی قدری دراماتیک عنوان کرده است. بورستین با توصیف آمریکائیه با عباراتی مشابه عبارات کلوک هوهن در «آینه برای انسان»، ما را بعنوان انسانهای درگیر در تلاش برای پرکردن اوقات خالیمان وصف کرده: «ما [آمریکاییها] از جهان بیش از اندازه متوقعیم. انتظارات ما در معنی دقیق کلمه - فراتر از محدوده‌های عقل یا اعتدال گزافند. آنها اضافی هستند.

وقتی سر صبحانه روزنامه را برمی‌داریم، توقع داریم - حتی تقاضا داریم - که حوادث، لحظه به لحظه از شب قبل در آن منعکس شده باشد. هنگامی که با ماشین عازم محل کارمان هستیم، رادیوی ماشینمان را روشن می‌کنیم و انتظار داریم خبرهایی را بشنویم که پس از چاپ روزنامه صبح روی داده باشند. عصر هنگام برگشت، انتظار داریم خانه نه تنها ما را پناه دهد، ما را از گرما در تابستان و سرما در زمستان حفظ کند، بلکه خستگیمان را تخفیف دهد، به ما ارزش دهد، ما را با موسیقی ملایم و سرگرمی‌های جالب احاطه کند، یک زمین بازی باشد، یک تئاتر باشد و بالاخره یک بار.

انتظار داریم در هفته تعطیلاتمان رمانتیک، جاذب و غیرمعمول، ارزان و بی‌تقلا باشد. اگر به جای نزدیکی می‌رویم انتظار داریم جو پرت و دور از دسترسی داشته باشد، و اگر به جایی پرت و دور از دسترس می‌رویم انتظار داریم هر چیزی در آنجا خستگی ما را تخفیف دهد، بهداشتی باشد و همچنین آمریکایی شده باشد. هر فصل قهرمانهای جدیدی، هر ماه یک شاهکار ادبی، هر هفته یک نمایش شگفت‌آور و هیجان‌انگیز و هر شب احساسی نادر را متوقعیم. ما انتظار داریم هر کسی در فراغت از کار احساس آزادی بکند، در عین حال متوقعیم همه صادق و وظیفه‌شناس باشند نه اینکه گربه برفصانند. ما انتظار داریم که همه عمیقاً به مذهبشان ایمان داشته باشند در عین حال در مورد بی‌ایمانی دیگران کم فکر کنند...

ما متوقع همه چیز و هیچ چیز هستیم. ما چیزهای متناقض و غیرممکنی را متوقعیم. ما انتظار ماشینهای جمع و جوری را داریم که جادار باشند، ماشینهای تجملی که مقرون به صرفه هم

باشند. ما انتظار داریم هم ثروتمند باشیم و هم خیر، قدرتمند باشیم و رحیم، فعال باشیم و اندیشه‌ورز، مهربان باشیم و رقیب.

ما انتظار داریم بوسیله خواسته‌های معتدل برای «علو و برتری» تهییج شویم. انتظار داریم بخوریم و در عین حال لاغر بمانیم، دائم در حرکت باشیم و بهر طریق ممکن به کلیسای انتخابی خودمان برویم و در عین حال قدرت راهنمائی را بر خودمان احساس کنیم، خدا را حرمت کنیم و در عین حال خدا باشیم.

هرگز مردم بیش از این اربابان محیطشان نبوده‌اند. در عین حال هرگز مردمی بیش از این احساس فریب و ناامیدی نکرده‌اند. چرا که هرگز مردمی تا این حد بیش از آنچه که دنیا می‌تواند بدانها ارزانی کند، متوقع نبوده‌اند.^{۱۷}

بنظر می‌رسد مسائل و مشکلات مرتبط با این گرایش قابل ملاحظه به ابزاری کردن هرچه بیشتر کار، نشانه‌های شرایط اساسیتری هستند که در آن هر ساخت اجتماعی، یعنی نظام هنجاری و اصولی، به زوال تهدید می‌شود. درحقیقت این همان مفهومی است که توسط اریک فروم، هانا آرنت و اریک کالر بدان اشاره شده است. اما برخی نویسندگان، دید بدبینانه‌ای نسبت به آینده این مسئله ندارند. ویلیام کورن هاووز در کتابش «سیاست جامعه توده‌ای» مطالعه جالبی را با این نظر به پایان می‌رساند که فرآیند جامعه توده‌ای نه تنها امکان بیگانگی اجتماعی را دربر دارد بلکه ازدیاد فرصتها برای خلق اشکال جدید معاشرت را نیز دربرمی‌گیرد... صنعت مدرن شرایط لازم برای ایجاد جامعه‌ای جدید مبتنی بر اقدامات کوچک را فراهم می‌ریزد، اما در عین حال شرایطی از وفور و فراوانی را فراهم می‌کند که مردم را در جستجوی طرق تازه زندگی آزاد می‌گذارد.^{۱۸}

با این همه «فراوانی» منشأ عظیم مشکل برای جامعه معاصر آمریکا می‌باشد. اگر آن یک عاملی که توسط دورکهایم بر آن تأکید شده، که می‌تواند بعنوان منشأ بزرگ عدم یکپارچگی اجتماعی قلمداد شود، وجود داشته باشد آن «فراوانی» است. اینکه اگر دورکهایم با جامعه‌ای مواجه شده بود که در آن خانواده‌های طبقه متوسط منطقی می‌توانستند متوقع باشند که صاحب دو اتومبیل، همچنین تعداد زیادی دستگاه تلویزیون و تعداد بیشماری رادیو داشته باشند، چه واکنشی نشان می‌داد، مورد تردید است. به‌هیچوجه متصور نیست که او توانسته باشد تصور بکند که چه انتظارات گزافی ممکن است به وجود بیاید.

اظهارات بورستین به یک جامعه وفور و کامیابی اختصاص دارد و در واقع این‌گونه‌ای از شرایط است که بسیار مورد علاقه دورکهایم بود.

منابعی که در این نوشته به آنها اشاره رفته:

1. C. Wright Millie, *Images of man: The classical Tradition in Sociological thinking* (New York, 1960)
2. *Ibid.* pp. 3 - 4.
3. Emile Durkheim, *Suicide* (New York, 1950), pp. 252 - 30.
4. Robert. K. Merton, *Social theory and Social structure* (New York, Rev. Ed. 1957), p 138.
5. Robin M. Williams, Jr., *American Society* (New York, Rev. Ed. 1960) p. 419.
6. Donald F. Roy, (*Work satisfaction and social Reward in Quota Achievement*), *American sociological Review*, 19. Oct. 1953, P. 511.
7. Fritz Roethlisberger and W. J. Dickson, *Management and the worker* (Cambridge, 1939)
8. In Maurice Stein, Arthur Vidich, and David U. White (eds.) *Jdentity and Anxiety* (New York, 1960), pp. 199 - 200 (Italics ours)
9. *Ibid.*, p. 204.
10. Robert H. and Helen M. Lynd, *Middletown in Transition* (New York 1937), p. 427.
11. John K. Galbraith, *The Affluent society* (Boston, 1958), p. 194.
12. William H. Whyte, Jr., *The organization man* (New York, 1957).
13. *Ibid.*, p. 173. cf. also p. 317.
14. *op. cit.* p. 256.
15. Daniel Boorstin, *the image* (New York, 1949)
16. Clyde Kluckhohn, *Mirror for man* (New York, 1949)
17. Boorstin, *op. cit.* pp. 3 - 4. cf. also pp. 5 - 8.
18. Erich Fromm, *the sane society* (New York, 1955)
19. Hannah Arendt, *the Human condition* (chicago, 1958)
20. Erich Kahler, *the power and the Abyss* (New York, 1957)
21. William Korn hauser, *the politics of Mass society* (New York, 1956).
22. T. R. Fyvel, *Trowble makers; Rebellious youth in an* .21 - 113 .pp.)2691 , kroY weN(yteicos tnenlfa

هستند. فرصتهای فزونی یافته، اگر شناخته و پیش‌بینی نشوند، می‌توانند عواقب نامطلوبی داشته باشند و از اینجاست که تحقیقات جامعه‌شناختی امروز باید به مطالعه این عوامل برگردند. بسیاری از مسائل رفتار انحرافی و آسیب‌شناسی اجتماعی در قالب شرایط فقر مطرح شده‌اند. زمان مطالعات شرایط همراه با کامیابی فرا رسیده است.

ما آمریکاییها همیشه چنین فرض کرده‌ایم که تحرک اجتماعی غیروابسته، ضرورتاً برای همه شرایط مطلوبی است. در دوران کامیابی، تحرک نه تنها دست‌یافتنی‌تر می‌شود بلکه همچنین خود را بر مردم تحمیل می‌کند. اندک‌اند آنهایی که بهای گزافی را که در شکل سخت‌کوشی برای رسیدن به اهداف غیرقابل درک و نتایجش در تضعیف روحیه فردی و ایجاد یأس پرداخت می‌شود، می‌بینند. در آن‌سوی فرصت فزونی یافته برای موفقیت، فرصت فزون یافته برای درماندگی و شکست وجود دارد. اگر یک نظام اجتماعی بخواهد که خود را حفظ کند باید بین نیازهای اجتماعی، آمال و آرزوهای فردی و امکان پیشرفت تعادل ایجاد کند. جامعه آمریکا این مشکل را حل نکرده و در حقیقت، حتی راضی به پذیرفتن احتمال وجود چنین مسئله‌ای نبوده است. حال سؤال بنیادین این است که آیا چنین وضعیتی با اخطار به عقل عامه بایستی ملایم شود و یا ما بایستی نسبت به باج سنگینی که تعقیب چنین شرایطی طلب می‌کند، تجاهل کنیم؟

نظام انگیزش مبتنی بر دستورات و تعالیم منسوب به کنفوسیوس، «کسی که بسترش را به زمین می‌دوزد از افتادن باکی ندارد» چه عواقب و نتایجی برای جامعه آمریکا دارد؟

از سوی دیگر شانس کمی وجود دارد که ایدئولوژی بتواند در مقابل واقعیت‌های زندگی ایستادگی کند. نهایتاً عقب‌گردهایی در اقتصاد روی خواهد داد و همچنین محدودیت‌هایی احساس خواهد شد. عواقب چه خواهد بود؟ از آنجایی که داده‌های ما نشان می‌دهند که این طبقه متوسط است که از آمال و آرزوهای احاطه شده بیشتر رنج می‌برد و از آنجایی که آنها چه در جناح راست و چه در جناح چپ، پیش‌قراول انقلابها بوده‌اند، ما ممکن است که بر فراز یک مخزن با روت بالقوه نشستیم. کوتاه سخن، سرخوردگی و ناامیدی پایه مستحکمی را برای تحدید جنبشهای سیاسی فراهم می‌آورد و روشن است که بازتاب آن در جامعه معاصر آمریکا مختصر و کم‌دامنه نخواهد بود.

آیا آمریکا منتظر می‌ماند و این وضعیت را به تماشا می‌نشیند و در آن اندیشه می‌کند یا نظام جدیدی از اهداف بروز خواهد کرد؟

بنابراین مشاهدات کلی‌تر، بر مبنای راهنمایی دورکهایم، نشان می‌دهد که جامعه معاصر آمریکا در یک وضعیت متناقض قرار دارد. در حالی که به سطح بسیار بالایی از کامیابی مادی دست یافته، در خطر سقوط در شرایطی از فقر فرهنگی و اجتماعی هم قرار دارد.

در یک مطالعه تبیینی - و گرنه بر طبق استانداردهای علمی اجتماعی معاصر، غیر سیستماتیک - با عنوان «مشکل سازان»: جوانی در یک جامعه وفور، فایول، مشاهداتی انجام داده که وقتی کنار اظهارات کورن‌هاوزر قرار می‌گیرد، جالب است.

«... بروز بزهکاری بایستی به مثابه یکی از نشانه‌های عدم تعادل اجتماعی در یک جامعه وفور تلقی گردد. با نگاهی به رشد آن در بریتانیا در ده سال گذشته، می‌توان چیزی نظیر تضاد ساختی را در این جامعه تمیز داد - تضاد بین یک احساس روبه رشد نسبت به عریض شدن فرصتها، از گستردگی و تمایل اضطراب‌انگیزی بسوی بی‌معنایی.

... جامعه وفور برای انسان معمولی، امکانات مہیبی برای زندگی آزادتر و مستقلتر مطرح می‌کند. اما همچنین اَشواهد غیرقابل انکاری وجود دارد که بخش عظیمی از جوانان بریتانیایی احساس محرومیت، خشم، به‌حوصلگی و آوارگی می‌کنند بدون هیچ‌گونه راهنمایی اخلاقی محکم و استوار.»

احترامی که شخص برای خودش قائل است در ارتباط با کاری است که به بیگانگی از خود و دیگران منتهی می‌گردد.

فایول اشاره می‌کند که این اوضاع نه تنها جوانان جامعه بریتانیا بلکه بزرگسالان را نیز و متشابهاً نه تنها بریتانیا که آمریکا، روسیه و دیگر جوامع اروپایی را که از چنین شرایطی رنج می‌برند، توصیف می‌کند.

گزارش اخیر «شورای اروپا» داده‌های مشابهی را گردآوری کرده است. از دوازده کشور عضو خواسته شد تا میزان بزهکاری جوانان را گزارش کنند و همگی افزایش در دزدی و خشونت را ذکر کردند.

آنچه که شایان ذکر است این است که این پدیده‌ها در مناطق در حال توسعه غالباً بسیار کمتر چشم می‌خورد.

نتیجه‌گیری فایول و مشاهدات منقول در گزارش فوق با مشاهدات خود ما قابل مقایسه